۱۔ سوختہ - جلی ہوئی

۲۔ مودت - محبت

اہلِ صفا - نیک لوگ

قفا - پیٹھ پیچھے

۶۔ روسیاہ بدنمائی

فرستاد بھیجا

اندک کم

۷۔ طائفہ گروہ

۸۔ پایانِ مستی عیش عشرت - سرمستی کی انتہا (کمال) پر

شرہ [illegible]

غربال چھلنی

۱۰۔ مراسم رسم رواج

مصاحبت ساتھ دینا

مستمد امداد

[illegible] سرکوبی کرنا

۱۲۔ تمسخر (تضحیک - مذاق اڑایا جانا)

تشنیع

ابدان - بدن کی جمع ہے

نفور - نفرت کرنے والا

۱۳ [illegible] - [illegible]

ابدان - بدن کی جمع اور

ابدال - [illegible]

کتابِ فارسی

کتاب فارسی

برائے طلباء ہائی اسکول
بورڈ آف ہائی اسکول اینڈ انٹر ایجوکیشن
یوپی

مرتبہ
ضمیر الدین قریشی ایم اے۔ بی ٹی

کتاب گھر۔ ایجوکیشنل پبلشرز علی گڑھ
ایک روپیہ پچاس نئے پیسے

فہرست

نمبر شمار	نام مضمون	صفحہ	نمبر شمار	نام مضمون	صفحہ
۱	حرف اول	۳	۱۶	حکایت	۲۲
۲	حکایت	۷	۱۷	حکایت	۲۴
۳	حکایت	۸	۱۸	طمع پادشاہان	۲۶
۴	حکایت	۹	۱۹	غلام عاقل	۲۸
۵	حکایت	۱۰	۲۰	روباہ و گرگ	۳۰
۶	شادی و درویشی	۱۱	۲۱	حکایت	۳۲
۷	انتقام	۱۲	۲۲	ایثار نفس	۳۴
۸	درویش مصرف	۱۳	۲۳	حکایت موش	۳۶
۹	حکایت	۱۴	۲۴	آداب غذا خوردن	۳۸
۱۰	مراتب بندگان	۱۵	۲۵	زندہ کردن مردہ	۴۰
۱۱	حکایت	۱۶	۲۶	جواب لاجواب	۴۱
۱۲	قناعت	۱۷	۲۷	وعظ ملا	۴۴
۱۳	فتح اسکندری	۱۸	۲۸	تماشائے کارخانہ	
۱۴	حکایت	۱۹		بقیہ رسیی	۴۶
۱۵	اولاد آدم	۲۱	۲۹	سواری ریل	۴۷

حصہ نظم

نمبر شمار	نام مضمون	صفحہ	نمبر شمار	نام مضمون	صفحہ
۱	بادشاہ جہاں	۴۹	۸	حکایت	۵۶
۲	خاموشی	۵۰	۹	قناعت	۵۷
۳	راست گفتن	۵۱	۱۰	حکایت شاہ باز	۵۸
۴	کذب	۵۲	۱۱	غم زیر دستان	۵۹
۵	نشان الٰہی	۵۳	۱۲	صبح	۶۱
۶	دلیل بزرگی	۵۴	۱۳	علم	۶۳
۷	تاثیر صحبت	۵۵	۱۴	نغمہ ساربان حجاز	۶۵

حالات مصنفین و شعراء

۱	حضرت شیخ سعدی	۶۹	۴	شاہ قاچار	۷۴
۲	مولانا جامی	۷۱	۵	ابن یمین	۷۵
۳	ملا واعظ حسین کاشفی	۷۳	۶	علامہ اقبال	۷۶

قواعد ۷۷

مصدر نامہ ۸۶

حکایت

شخصے نزد طبیب رفت و گفت شکم من درد می کند
دوا کن. طبیب پرسید۔ امروز چه خورده؟ گفت نان سوخته
طبیب دوائے چشم داد۔ آن شخص گفت اے طبیب
درد شکم را با چشم چه نسبت؟ حکیم گفت اول ترا دوائے
چشم می باید کرد۔ زیرا که اگر چشمت درست بودی
نان سوخته نمی خوردی۔

حکایت

دزدے بخانۂ پارسائے در آمد۔ چندانکہ طلب کرد چیزے نیافت دل تنگ شد۔ پارسا را خبر شد گلیمے کہ برآں خفتہ بود در راہِ دزد اندا خت تا محروم نشود۔

قطعہ

شنیدم کہ مردانِ راہ خدا
دل دشمناں ہم نکردند تنگ
ترا کے میسر شود ایں مقام
کہ با دوستانت خلاف ست جنگ

مودت اہلِ صفا چہ در روئے چہ در قفا نہ چناں کہ پست عیب گیرند و در پیشت بمیرند۔ فرد

در برابر چو گوسفند سلیم
در قفا ہمچو گرگ مردم در

حکایت

نابینائے در شبے تاریک چراغے بدست و سبوئے
بر دوشش در راہے می رفت۔ شخصے در راہ با او
دوچار شد و گفت اے نادان! روز و شب پیش تو
یکسان است و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر۔ این
چراغ را فائدہ چیست؟ نابینا بخندید و گفت کہ این چراغ
از بہر خود نیست از برائی چوں تو کور دل بے خبر
است تا با من پہلو نہ زنی و سبویم نہ شکنی۔

قطعہ

حال ناداں را بہ از نادان نمی داند کسے
گرچہ در دانش فزوں از بوعلی سینا بود
طعن نابینا مزن ای دم زبینائی زدہ
زانکہ نابینا بکار خویشتن بینا بود

حکایت

آوردہ اند کہ نوشیروان عادل در شکارگاہے
صیدے کباب می کرد۔ نمک نہ بود۔ غلامے بہ روستا
فرستاد تا نمک آرد و بفرمود کہ "نمک بہ قیمت گیرد" تا
دہ خراب نہ شود و رسم بد نہ نہند" گفتند از این قدر چہ
خلل زاید؟ گفت "بنیادِ ظلم اوّل در جہان اندک بود ہر کہ
آمد برو مزید کرد تا بدین غایت رسید۔

قطعہ

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبے
برآورند غلامانِ او درخت از بیخ
بہ پنج بیضہ کہ سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش ہزار مرغ بہ سیخ

شاهی و درویشی

درویشی مجرّد بگوشهٔ صحرا نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر برنیاورد و التفات نکرد. پادشاه از آنجا که سطوت سلطنت است، برنجید و گفت: "این طایفهٔ خرقه‌پوشان مثل حیوانند و آدمیت ندارند." وزیر نزدیکش آمد و گفت "ای درویش! سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی؟" گفت. "سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد. و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک."

انتقام

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد۔ درویش را مجال انتقام نبود۔ سنگ را با خود نگاه داشت تا وقتی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد۔ درویش بیامد و سنگ بر سرش کوفت گفتا تو کیستی؟ و این سنگ بر من چرا زدی؟ گفت من فلانم و این سنگ همان است که در فلان تاریخ بر من زدی۔ گفت چندین روزگار کجا بودی؟ گفتا ز جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم. فرصت را غنیمت شمردم۔

درویش مُصرِف

یکے را از ملوک شنیدم کہ شبے در عشرت روز کردہ
بود و در پایان مستی میگفت - بیت

ما را بجہان خوشتر ازیں یکدم نیست
کز نیک و بد اندیشہ و از کس غم نیست

درویشے برہنہ بسرما برون خفتہ بود - گفت

اے آنکہ باقبال تو در عالم نیست
گیرم کہ غمت نیست غم ما ہم نیست

ملک را خوش آمد صرہ ہزار دینار از روزن برون
کرد و گفت دامن بدار اے درویش گفت دامن از کجا
آرم کہ جامہ ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت
زیادت شد و خلعتے بر آن مزید کردہ پیش درویش فرستاد -
درویش آن نقد و جنس را باندک مدت بخورد و پریشان کرد
و باز آمد - بیت

قرار در کف آزادگان نگیرد مال
نہ صبر در دل عاشق نہ آب در غربال

حکایت

درویشے را ضرورتے روئے نمود گلیمے از خانهٔ یارے بدزدید و نفقه کرد حاکم فرمود که دستش را بدر کنند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفتا بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست است ولیکن هر که از مال وقف چیزے بدزدد قطعش لازم نیاید که اَلْفَقِیرُ لَا یَمْلِکُ هرچه درویشاں راست وقف محتاجاں ست۔ حاکم از وے دست بداشت و ملامت کردن گرفت که جہاں بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الّا از خانهٔ چنیں یارے گفت اے خداوند نشنیدهٔ که گفته اند خانهٔ دوستاں بروب و در دشمناں مکوب۔

مراتب بندگان

یکے را از ملوک عرب شنیدم که با متعلقان میگفت که مرسوم فلان را چندانکه هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است و مترصد فرمان و دیگر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول و در ادائے خدمت متهاون صاحب دلے بشنید فریاد و خروش از نهادش برآمد پرسیدندش که چه دیدی گفت مراتب بندگان بدرگاه خدائے تعالیٰ ہمیں مثال دارد۔

نظم

دو بامداد گر آید کسے بخدمت شاه
سوم هر آئینه در وے کند بلطف نگاه
امید هست پرستندگانِ مخلص را
که نا امید نگردند ز آستانِ آله

حکایت

شخصی چاه خود بدست کسی فروخت. اما چون خریدار
چاه آمد که آب از آن بکشد بائع مانع آمد و گفت چاه
فروخته ام نه آب. خریدار پیش قاضی رفت و دادخواست
قاضی فروشنده را طلبید و پرسید چرا نگذاری که این
شخص آب از چاه بکشد. فروشنده چاه جواب داد
که آب نه فروخته ام. قاضی حکم داد که آب خود از چاه
بکش که اکنون چاه ملک دیگری است.

قناعت

سگے را گفتند سبب چیست که در هر خانه که باشی
گدا گرد آں خانه نه تواند گذشت۔ گفت من از حرص
وطمع دورم و بے طمعی و قناعت مشهورم از خوانی
بر تنگ نانی قانع ام و از بریانی به خشک استخوانی خورسند
اما گدا مستجمع حرص و طمع مدعی جوع و منکر شبع نان یک
هفته اش در انبان و زبانش در طلب نان یک شبه جنبان
غذائے دو روزه اش بر پشت و عصائے در دریوزه
اش در مشت۔ قناعت از حرص و طمع دور است
وقانع از حریص و طامع نفور۔

فتح اسکندری

اسکندر را پرسیدند که دیارِ مشرق و مغرب را
بچه گرفتی؟ که مُلوک پیشین را خزائن و عمر و لشکر بیش
از تو بود و چنین فتح میسر نه شد. گفت. بتائید خدای برتر
هر مملکت را که گرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان
پیشین جز به نیکوی نبردم۔

بزرگش نخوانند اهلِ خرد
که نامِ بزرگان بزشتی برد

حکایت

کاروانی را در زمین یونان بزدند. بازرگان گریه
وزاری کردند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند، سود نداشت.

چو پیروز شد دزدِ تیره روان
چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن کاروان بود. یکی از کاروانیان
گفتش کلمهٔ چند از حکمت و موعظت به اینان بگو که شاید
از مال ما دست بدارند. دریغ باشد که چندین نعمت
ضائع شود. لقمان گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن.

آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از وی بصیقل زنگ

۲۰

با سیہ دل چہ سود گفتن وعظ
نرود میخ آہنیں در سنگ

اولاد آدم

گدائے پیش توانگرے رفت و گفت ما هردو اولاد آدم و حوّا هستیم پس برادریم. تو خیلے دولت مند هستی. خانها و زمین ها و پیش خدمت ها و پول زیاد داری امّا بنده بسیار بے نوا هستم پس التفات فرموده قسمت برادرانه از مال و دولت خود مرا بده. مالدار یک پول سیاه داد. گدا گفت. اے خواجه این چه معنی دارد؟ چرا این حصّه برادرانه نمی دهی؟ توانگر جواب داد خاموش باش که اگر برادران دیگر بشنوند هم چنین درخواست بکنند. و این قدر هم بتو نخواهد رسید.

حکایت

سگے از بہر طمع بے بہرہ بر در دروازۂ شہر رسید، ایستاد، دید کہ قرص نان گردان از شہر بیرون آمد و روی بہ صحرا نہاد۔ سگ در دنبال وی روان شد و آواز داد "کہ ای قوت تن و قوت روان و ای آرزوی دل و آرام جان! عزم کجا کردۂ و روی بہ چہ جا آوردہ"؟ گفت۔ "درین بیابان با جمعی از سر نہنگان و از گرگان و پلنگان آشنائی دارم۔ احرام زیارت ایشان بستہ ام"۔ سگ گفت "مرا مترسان اگر بہ کام نہنگ و دہان شیر و پلنگ روی من در قفای توام و از تو جدا شدنی نہ ام"۔

۲۳

قطعه

آنم که به عمرِ خویش هرگز
خالی نشوم ز آرزویت
گر گردِ جهان همه بگردی
ساکن نشوم ز جستجویت

حکایت

بادشاہی با غلام عجمی در کشتی نشستہ بود و غلام دیگر دریا نہ دیدہ بود و محنت کشتی نیازمودہ۔ گریہ و زاری آغاز نہاد و لرزہ بر اندامش افتاد۔ چنداں کہ ملاطفت کردند آرام نہ گرفت ملک را عیش ازو منغض شد و ہیچ چارہ نہ دانستند۔ حکیمی دراں کشتی بود۔ ملک را گفت "اگر خواہی من او را بہ طریقے خاموش گردانم" ملک گفت "غایت لطف و کرم باشد" حکیم فرمود غلام را بہ دریا انداختند و چند نوبت غوطہ خورد پس مویش بگرفتند و بہ نزدیک کشتی آوردند۔ دست در سکانِ کشتی در آویخت و بیروں آمد و بہ گوشہ قرار گرفت ملکِ را عجب آمد کہ دریں چہ حکمت بود۔

گفت "غلام در اوّل محنت غرق شدن نچشیده بود، قدر سلامت کشتی نمی دانست و ہم چنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید۔

قطعه

ای سیر ترا نانِ جوین خوش ننماید
معشوق منست آن که به نزدیک تو زشت است
حورانِ بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

بیت

فرق است میان آنکه یارش در بر
با آنکه دو چشم انتظارش بر در

طبع پادشاہان

سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچہ سبب اختیار افتاد گفت تا فضلہ صیدش می خورم و از شر دشمنان در پناہ صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون کہ بظل حمایتش در آمدی و لشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیک تر نیائی تا بحلقۂ خاصانت در آرد و از بندگانِ مخلصانت شمار و گفت از بطش وے ہمچناں ایمن نیستم۔

فرد

اگر صد سال گبر آتش فروزد

چو یکدم اندراں افتد بسوزد

گاہ افتد کہ ندیم حضرت سلطان زر بیابد و گاہ باشد کہ سرش برود و حکما گفتہ اند از تلون طبع پادشاہان

پس حذر باید بود که وقتے بسلامے برنجند و وقتے بدشنامے خلعت دہند و گفتہ اند ظرافت بسیار ہنر ندیمان است و عیب حکیماں۔

بیت

تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار
بازی و ظرافت بندیماں بگزار

غلام عاقل

پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت
بمراد من برآید - چندین درم دهم زاهدان را چون حاجتش
برآمد و تشویش خاطرش برفت، وفای نذرش بوجود
شرط لازم آمد یکی را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد
تا بزاهدان صرف کند گویند غلام عاقل و هشیار بود همه
روز بگردید و شبانگه آمد درمها را بوسه داد و پیش ملک
بنهاد و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم
گفت این چه حکایت است آنچه من دانم درین شهر
چهارصد زاهد است. گفت ای خداوند جهان آنکه
زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست. ملک
بخندید و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق درویشان

وخدا پرستان ارادت است وانزار این شوخ دیده
را عداوت است و انکار وحق بجانب اوست۔

بیت

زاہد که درم گرفت و دینار
زاہد تر ازو یکے بدست آر

روباه و گرگ

روباهی و گرگ دم از مصاحبت می زدو قدم موافقت می نهاد به باغے گزشتند۔ در استوار بود و دیوار پُر خار۔ گرد آں گردیدند تا بسوراخے رسیدند بر روباه فراخ و بر گرگ تنگ۔ روباه آسان در آمد و گرگ به زحمت فراواں۔ انگورہا دیدند و میوہ ہاے رنگا رنگ یافتند۔ روباه زیرک بود۔ حال بیروں رفتن را ملاحظه نمود۔ و گرگ غافل۔ چندانکه تو انست بخورد۔ ناگاه باغباں آگاه شد۔ چوبے بر داشت و روے به ایشاں نہاد۔ روباه باریک میاں زود از سوراخ بدر رفت و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم بماند۔ باغبان بوے رسید۔ چوب دستی کشید۔ چندانش بزد که گرگ

مردہ نہ زندہ، پوست دریدہ، پشم کندیدہ از آن تنگنا بیرون رفت۔

حکایت

اشترے در صحرا چرا می کرد۔ از خار و خاشاک
آں صحرا غذا می خورد۔ بہ خاری رسید چوں زلف
محبوباں درہم و چوں روی خوباں تازہ و خرم گردن
دراز کرد تا از آں بہرہ گیرد دید کہ درمیان آں
افعی حلقہ کردہ و سر راہ یا دُم فراہم آوردہ۔ باز پس
گشت و از آرزوی خود درگذشت۔ خار گمان بنداشت
کہ احتراز وی از زخم سنانِ اوست و اجتناب
وی از تیزی دندانِ او۔ اشتر آں را دریافت گفت
"وہم من از ایں جہان پوشیدہ است نہ از میزبانِ
آشکار و ترس من از زخم دندانِ مار است نہ ا

زخم پیکانِ خار۔ اگر نہ این مہمان بودی میزبان را یک لقمہ کردی۔

ایثار نفس

از عبداللہ بن جعفر رضی اللہ عنہ می آرند کہ روزے عزیمت سفر کردہ بود۔ در نخلستان قومی را دید۔ فرود آمد۔ و غلام سیاہ نگہبان آن درختان بود۔ آں غلام را دو قرص از خانہ آمد پیش وے سگ ایستادہ بود۔ یک قرص پیش وے انداخت۔ بخورد و دیگرے را ہم بینداخت آں را ہم بخورد۔ عبداللہ رضی اللہ عنہ از وے پرسید کہ ہر روز قوت تو چیست؟ گفت۔ "آنچہ دیدی" فرمود کہ چرا وے را بر نفس خود ایثار کردی؟ گفت وے دریں زمین ما غریب است چنیں گمان می بردم کہ از مسافت دور آمدہ است و گرسنہ است نخواستم کہ وے را گرسنہ گذارم۔ پس گفت کہ امروز چہ

خواہی خورد۔ گفت روزہ خواہم داشت۔ عبداللہ باخود گفت کہ ہمہ خلق در سخا مرا ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر است۔ پس آں غلام را و نخلستان را بخرید و غلام را آزاد کرد و آں نخلستان را بوے بخشید۔

قطعہ

نفس سگ را یک دو لقمۂ نان
بر سگ نفس ہر کہ کرد ایثار
گر بود بندہ فی المثل شاید
خواجگاں را بہ بندگیش اقرار

حکایت موش

موش چند سال در دکان خواجهٔ بقال بود، از نقل های خشک و میوه های تر می خورد۔ خواجهٔ بقال آن را می دید و اغماض می کرد و از مکافات وی اعراض می نمود تا روزی به حکم آن که گفته اند۔

بیت

سفلهٔ دون را چو گردد معده سیر
بر بزرگان شور و شر گیرد دلیر

حرصش بر آن داشت همیان خواجه ببرید و از سرخ وسفید هر چه بود به خانهٔ خود کشید۔ خواجه به وقت حاجت دست به همیان برد۔ چون کیسهٔ مفلسان تهی یافت و چون معدهٔ گرسنگان خالی۔ دانست که این

کار موش است گربه وار کمین کرد و او را بگرفت و رشتهٔ دراز در پای او بست و بگذاشت تا به سوراخ خود رفت و به اندازهٔ رشتهٔ غور آن را بدانست و دنبال آن را بگرفت که آن سوراخ را بکند. چنان کرد چون به خانهٔ وی رسید خانه دید چون دکان صرافان سرخ و سفید بر هم ریخته و دینار و درهم با هم آمیخته حق خود بیرون آورده تصرف نمود و موش را بیاورده به چنگال گربه سپرد تا جزای خود دید آنچه دید و مکافات ناحق شناسی خود کشید آنچه کشید

گر شور و شری هست حریصان جهان را
خوش دل قانع که ز هر شور و شری رست
در عز قناعت همه روح آید و راحت
در حرص فرح نیست اگر درد سری هست

آداب غذا خوردن

پیش از غذا باید دستها و صورت را با آب و صابون بشوئیم - نباید پیش از دیگران بغذا خوردن مشغول شویم باید بر سر سفره[1] از گفتن کلمات و آوردن حکایتهای که برائی شنوندگان خوش آیند نیست خودداری کنیم۔

لقمه را باید کوچک برداشت و نباید دست و جامه را بغذا آلوده۔ غذا را باید در دهان خوب جوید[2] و هنگام جویدن نباید دهان را باز گذاشت انگشتان را هم نباید لیسید۔

وقتی با چند نفر هم غذا هستیم از بهترین غذا زیاد نباید بخوریم تا هر کس باندازه از آں غذا بخورد۔ اگر در لقمه استخوان یا مولود باید چنان از دهان بیروں آورد که کسے متوجه

[1] دستر خوان [2] خوب چبانے

نشود۔ آں مو یا استخواں را ہم نباید روی نان یا سفرہ پیش چشم دیگراں بگذاریم۔ در آشامیدنِ آب و خوردن آش نباید از دہان صدا شنیدہ شود۔ پس از غذا باید دست و دہان را شست و دست کم روزے یک مرتبہ دندان ہا را مسواک کرد۔

زندہ کردنِ مردہ

ملّا بدہے رسید۔ خیلے گرسنہ بود۔ از خانہ صدائے فریاد و شیون شنید آنجا رفت۔ کسے مردہ بود۔ ملّا گفت اگر غذائے مناسبے بمن بدہید مردہ شمارا زندہ خواہم کرد۔ کسان مردہ[1] با عجلہ[2] از حاضرے[3] کہ در خانہ داشتند برائے ملّا آوردند۔ ملّا غذائے کامل خورد وچوں سیر شد گفت ایں شخص چہ کارہ بود؟ گفتند جولاہ[4]۔ گفت پس چرا زودتر نگفتید۔ ہر کس دیگر بود من می توانستم زندہ اش نمائیم اما بیچارہ جولاہا چوں مردہ مرد دیگر زندہ نخواہد شد۔

---

[1] مردہ کے رشتہ دار [2] جلدی [3] جو حاضر ہو [4] جولاہا۔

جواب لاجواب

روزی سه نفر کشیش[1] نزد ملا آمده باو گفتند ما چند پرسش از تو می کنیم اگر جواب کافی بدهی که ما را قانع کند مسلمان خواهیم شد. ملا قبول کرد. کشیش از وی پرسید وسط زمین کجاست؟

ملا جواب داد:- جائیکه الاغ من پای راست خود را گذاشته وسط زمین است.

کشیش پرسید:- چه دلیلی برای اثبات این مطلب دارید؟

ملا جواب داد:- اگر باور ندارید ممکن است اندازه

---

[1] پادری-

بگیرید۔ کشتیش که از عہدۂ این کار برنمی آید ناچار منقاعد[51] شد۔ پس کشتیش دوم پیش آمده پرسید۔ چند ستاره در آسمان است؟

مُلّا جواب داد:۔ ستاره ہائے آسمان باندازۂ موہائے بدن الاغ من است۔

کشتیش پرسید:۔ بچہ دلیل؟

مُلّا جواب داد:۔ ممکن است موہائے الاغ را بشمارید۔ این کشتیش ہم چون از این کار عاجز بود سکوت کرد۔

کشتیش سوم پرسید:۔ ریش من چند مو دارد؟

مُلّا گفت:۔ عدد موہائے ریش شما درست مساوی با عدد موہائے دم الاغ من است۔

کشتیش گفت:۔ دم الاغ را بریش من چہ ارتباط[52]

---

[51] لاجواب ہونا پڑا۔ [52] واسطہ، علاقہ۔

است چنیں چیزے ممکن نیست۔

مُلّا جواب داد:۔ کارے ندارد ممکن است یک مو از ریش شما ویکے از دم الاغ می کنیم در آخر اگر موہا مساوی نشدند من محکوم ہستم و ہرچہ بگوئید اطاعت خواہم کرد۔

کشیش سوم ہم ازیں جواب مجاب[1] شد و ہر سہ نفر از حاضر جوابیٔ ملا مغلوب شدہ مسلمان گردیدند۔

---

[1] لاجواب ہونا پڑا۔

وعظ ملاّ

روزے ملاّ بہ منبر برآمدہ گفت۔ مردم می دانید چہ می خواہم بگویم؟ مستمعین جواب دادند۔ نمی دانیم۔ ملاّ خشمناک از منبر برآمدہ و گفت من بشما کہ این قدر نادان ہستید چہ بگویم۔ این بگفت و برفت۔ فردائے آں روز باز بر فراز منبر نشستہ و سوال روز گزشتہ را تکرار کرد۔ مردم پس از مشورت با یک دیگر ہمہ پاسخ[1] دادند۔ آرے می دانیم کہ چہ می خواہی بگوئی۔ ملاّ گفت اکنون کہ خود تان می دانید پس اظہار لزومے[2] ندارد۔ و از منبر پائیں آمدہ و ہمہ را در حیرت

---

[1] جواب۔ [2] ضروری نہیں۔

گذاشته و رفت۔ پس از رفتن او مستمعین با خود قرار گذاشتند که اگر بار دیگر ملّا این سوال را تکرار کند نیمے از آنها اظهار علم کنند و نیمہ دیگر خود را نادان جلوه دهند۔ بلکه بدین وسیلهٔ ملّا را به سخن آرند۔

سومین روز باز ملّا به منبر آمده و همان سوال را تکرار کرد برخی گفتند ما نمی دانیم و بعضے اظهار علم کردند۔ ملّا با ملایمت تمام گفت۔ بسیار خوب حالا آنها یکه می دانند بآنان که نمی دانند تعلیم دهند و همه بالا بوسید و متحیر گذاشته براه افتاد۔

تماشائے کارخانه پنبه ریسی

برای تماشائے کارخانه پنبه ریسی رفتیم رسیدم به کارخانه پنج مرتبه داشت و در هر مرتبه کارے میکردند اغلب زن ها مشغول کار بودند ریسمان وغیره درست می کردند در مرتبه پائین پارچه پنبه می بافتند که این پارچه را بجائے دیگر برده چیت زده به تمام دنیا حمل می کنند کارخانه پائین بسیار تماشا داشت بقدر یک میدان بزرگ بود البته بقدر دو هزار دستگاه داشت هر دستگاه چهار نفر زن کار می کردند۔

سواری ریل

یک ساعت از شب رفته براه آهن رفتیم. کالسکهای راه آهن بسیار خوب و وسیع و مزین بود. همه باهم وصل بود. بجمیع کالسکها می شد رفت و آمد. اول مرتبه ایست که بکالسکهٔ بخار می نشستیم بسیار خوب و راحت است ساعتی پنج فرسنگ راه می رود تندی حرکت کالسکه بطوری بود که کلاغ وقتیکه در پرواز بود کالسکه برابر او رسیده ازو می گذشت و کلاغ عقب می ماند.

در هر دو سه میل یک قراول خانه بجهت حفظ راه در هر چند فرسنگ یک استاسیون ساخته اند استاسیون محل ایستادن کالسکه بخار است که آنجا عرادها را چرب می کنند. مسافران پائین می آیند. قهوه و غذا می خورند.

بنای استاسیونها بسیار خوب است - و همیشه چند
کالسکه بخار برای حمل و نقل مسافران و مال تجارت
در هر استانسیون حاضر است -

پادشاہ جہاں

خدایا جہاں پادشاہی تراست
زما خدمت آید، خدائی تراست
پناہِ بلندی و پستی توئی
ہمہ نیستند آنچہ ہستی توئی
توئی کاسماں را برافراختی
زمیں را گذرگاہِ او ساختی
کواکب تو بربستی افلاک را
بہ مردم تو آراستی خاک را
ہمہ زیرِ تسلیم و فرماں پذیر
توئی یاوری دہ توئی دستگیر

خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب
جز بفرمان خدا مگشای لب
عاقلان را پیشه خاموشی بود
پیشهٔ جاهل فراموشی بود
خامشی از کذب و غیبت واجب است
ابله است آنکه گفتن راغب است
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن
گرچه گفتارش بود دُرِّ عدن

راست گفتن

دلا راستی گر کنی اختیار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شود دولتت همدم بختیار
نپیچد سر از راستی هوشمند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که از راستی نام گردد بلند
مزن دم بجز در راستی زینهار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که دارد فضیلت بسی بیشمار

به از راستی در جهان کار نیست
که در گلبن راستی خار نیست

کذب

دروغ آدمی را کند شرمسار
دروغ آدمی را کند بی وقار

ز کذاب گیرد خردمند عار
که او را نیارد کسی در شمار

دروغ ای برادر مگو زینهار
که کاذب بود خوار و بی اعتبار

ز ناراستی نیست کاری بتر
ازو گم شود نام نیک ای پسر

نشانِ الٰہی

چار چیز آمد نشانِ الٰہی!
با تو گویم تا بیابی آگہی
عیبِ خود را بر نہ بیند در جہاں
باشد اندر جستنِ عیب کساں
تخمِ بخل اندر دلِ خود کاشتن
آنکہ امیدِ سخاوت داشتن
ہر کہ خلق از خلقِ او خوشنود نیست
ہیچ قدرش بر درِ معبود نیست
ہر کہ او را پیشہ بدخوئی بود
کارِ او پیوستہ بدگوئی بود

دلیل بزرگی

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
ہر کہ ایں دارد بود مردِ جلیل

اے برادر گر خرد داری تمام
نرم و شیریں گوئے با مردم کلام

درمیانِ دوستاں مسرور باش
گر خبر داری ز دشمن دور باش

با محباں باش دائم ہم نشیں
تا توانی روئے اعدا را مبیں

اے پسر تدبیرِ رہ را توشہ کن
پس حدیثِ ایں و آں یک گوشہ کن

تأثیر صحبت

از هنر مرد بهره ور گردد — چون بر صاحب هنر گردد
قطرهٔ آب مختصر مایه — چون بدریا رسد گهر گردد
سنگ را چون دوام می تابد — تابش آفتاب زر گردد
صحبت نی شکر چو یابد آب — بضرورت همه شکر گردد

چه عجب گر ز صحبت نیکان
مردم نیک نیکتر گردد

حکایت

یکے دیدم از عرصۂ رود بار
کہ پیش آمدم بر پلنگے سوار

چناں ہول از ایں حال بر من نشست
کہ ترسیدنم پائے رفتن ببست

تبسم کناں دست بر لب گرفت
کہ سعدی مدار آنچہ دیدی شگفت

رہ ایں است روئے از طریقت متاب
بنہ گام و کامے کہ داری بیاب

نصیحت کسے سودمند آیدش
کہ گفتار سعدی پسند آیدش

قناعت

دلا تا چند در دنیا پرستی
کنی ضائع بغفلت عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفله طبعی
که با اطلس نهد یکسان نمد را
چه پوئی در پی دنیا چو دونان
که دارائی بود هر نیک و بد را
ترا ضائع کجا بگذارد آنکس
که روزی میرساند دام و دد را
مرا از خواجه نفع امروز باید
وگرنه روشن است اهل خرد را
که فردا چون به محشر جمع گردند
بمن حاجت بود چون خواجه صدرا

حکایت شاه باز

نشیمن کرد شاه بازی به سروی — که صید خود کند رعنا تذروی
قضارا در کمینش بود صیاد — گذارِ باز در دام وی افتاد
چو پر زد تا خلاصی یابد از بند — پر او پیچید از نو رشتهٔ چند
بر آن شد تا که بگشاید پی از تار — بهم برگردش پیچید از آن تار
برآورد آهی از جان غم اندوز — که چون من کیست در عالم سیه روز
پی صید آمدم با خاطری شاد — شدم آخر اسیر دست صیاد
گر این فکرم به خاطر نقش می‌بست — که صیاد دگر صیاد را هست
قدم ننهادمی هرگز درین باغ
به یاد صید دل را دادمی داغ

غم زیردستان

دل زیردستان نباید شکست
مبادا که فردا شوی زیردست
غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار
نکن خیره بر زیردستان ستم
که دستی است بالای دست تو هم
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی درافتی بپایش چو مور

گرفتم ز تو ناتوان تر کسی است
توانا تر از تو هم آخر کسی است
خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

صبح

شب تاریک رفت و آمد روز
وه چه روزی چو بخت من فیروز
پادشاه ستارگان امروز
از افق سر برون نکرده هنوز
باز شد دیدگانشان از خواب
به به از آفتاب عالم تاب
یکطرف نالهٔ خروس سحر
بانگ الله اکبر از یک سر
از صدای نوازش مادر
ز سخنهای دلپذیر پدر
باز شد دیدگان من از خواب
به به از آفتاب عالم تاب

از افق صبح دم سفیده دمید
آسمان همچو نقره گشت سفید
با شکوه و جلال و جاه رسید
پادشاهِ ستارگان، خورشید
باز شد دیدگانِ من از خواب
به به از آفتابِ عالم تاب

علم

در جهان واجب بما علم است علم
مرد و زن را رهنما علم است علم

آنچه پیغمبر بما واجب نمود
آشکار و برملا علم است علم

کودکان را در زمان کودکی
باعث نشو و نما علم است علم

گر گره[1] در کار ما افگند چرخ
بهر ما مشکل کشا علم است علم

هر که بی علم است انسانش مخوان
روح را نور و ضیا علم است علم

مرده از بی علم جاهل بهتر است
زنده و معجزنما علم است علم

---

[1] گره افگند۔ مشکل پیدا کی

از برائے علم، عالم خلق شد
موجد ارض و سما علم است علم
احتیاج[۲] است[۳] آنکہ ما را خوار کرد
رفع احتیاج ما علم است علم

---

[۲] مفلسی [۳] ضروریات (مفلسی)

نغمهٔ ساربان حجاز

ناقهٔ سیار من
آهوی تاتار من
درهم و دینار من
اندک و بسیار من
دولت بیدار من
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

دلکش و زیباستی
شاهد رعناستی
روکش حوراستی
غیرت لیلاستی
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

در تپش آفتاب
غوطه زنی در سراب

هم به شب ماهتاب
تند روی چون شهاب
چشم تو نادیده خواب
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

لکهٔ ابر روان
کشتی بی بادبان
مثل خضر راه دان
بر تو سبک هر گران
خسته دل ساربان
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

سوز تو اندر زمام
ساز تو اندر خرام
بی خورش و تشنه کام
پا به سفر صبح و شام
خسته شوی از مقام

تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

شام تو اندر یمن
صبح تو اندر قرن
ریگ درشت وطن
پای ترا یاسمن
ای چو غزال ختن
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

مه ز سفر پا کشید
در پس تل آرمید
تشنه ز شبها دمید
جامهٔ شبها بردرید
باد بیابان وزید
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

نغمهٔ من دلکشای
زیر و بمش جانفزای
قافله‌ها را درای
فتنه ربا فتنه زای
ای به حرم چهره سای

تل - ٹیلا

تیزتر گام زن منزل ما دور نیست

حالاتِ مصنّفین و شعراء

حضرت شیخ سعدیؒ

فارسی کے اس یگانۂ روزگار معلّمِ اخلاق کا نام شرف الدین لقب مصلح اور تخلّص سعدی ہے۔

اتابک سعد بن زنگی شاہِ شیراز کے دربار میں شیخ کے والد شیخ عبداللہ ملازم تھے اسی نسبت سے سعدی تخلص رکھا شیخ کو بچپن ہی سے ان کے والد نے عبادت اور شب بیداری کی تعلیم دی۔ اور بری صحبت سے بچائے رکھا۔ شیخ نے بغداد کے مشہور مدرسہ نظامیہ میں تعلیم حاصل کی، اور اپنی محنت سے تمام ساتھیوں میں ممتاز رہے۔ تعلیم سے فراغت حاصل کرنے کے بعد تمام دنیائے عرب و عجم اور ہندستان

کی سیر کی۔ شیخ شاعر، صوفی، واعظ اور شوخ طبع بزرگ تھے۔

آخر عمر میں وطن واپس آکر گوشہ نشین ہو گئے اور عبادت اور ریاضت میں زندگی بسر کرنے لگے۔

شیخ کی وفات سنہ ۶۹۱ھ ہجری میں شیراز میں ہوئی آپ کا مزار دلکشا سے کچھ فاصلہ پر واقع ہے اس مقام کو اب سعدیہ کہتے ہیں۔

شیخ کی شہرۂ آفاق تصانیف گلستان اور بوستان فارسی کی زندہ جاوید کتابیں ہیں۔ فارسی کی کوئی کتاب ان سے زیادہ مقبول مشہور نہیں ہوئی۔ دنیا کی مختلف زبانوں میں ان کا ترجمہ ہو چکا ہے۔

ان کتابوں کی زبان سہل، طرز ادا دل نشین اور یہ دونوں اخلاق و موعظت کا خزانہ ہیں زندگی کا کوئی پہلو ایسا نہیں جس کے متعلق شیخ نے نہایت دل نشین اور دلچسپ انداز میں نصیحت نہ کی ہو۔

مولانا جامیؒ

آپ کا نام عبدالرحمٰن اور تخلص جامی تھا۔ ۸۱۷ھ میں پیدا ہوئے۔

مولانا ایک ایسے خاندان میں پیدا ہوئے جو اپنے علم اور نیکی کی وجہ سے مشہور تھا۔ جام کے متقی اور فیاض مولانا کے آباو اجداد بھی رہتے تھے۔ خود مولانا نہ صرف بہت بڑے عالم اور بزرگ تھے بلکہ ایک بلند پایہ مصنف اور معلم بھی تھے۔ مولانا کی تصانیف کی تعداد ۴۵ بتائی جاتی ہے۔ ۱۸ محرم ۸۹۸ھ کو آپ نے رحلت فرمائی۔

بہارستان جس کا انتخاب اس کتاب میں ہے مولانا کی وہ تصنیف ہے جو گلستان سعدی کے طرز پر لکھی گئی ہے۔ اخلاق و نصیحت کی باتیں دلچسپ حکایتوں کے پیرایہ میں بیان کی گئی ہیں۔ اگرچہ اس کتاب کو گلستاں کا سا مرتبہ

حاصل نہیں لیکن اس طرز کی کتابوں میں گلستاں کے بعد
سب سے بہتر یہی ہے۔

ملا واعظ حسین کاشفی

ملا صاحب بیہق سبزوار کے قریب ایک گاؤں میں پیدا ہوئے اور زندگی کا اکثر حصہ ہرات میں بسر کیا۔ اپنے زمانہ کے بڑے عالم، ادیب، مفسر اور محدث تھے۔ شاہِ وقت سلطان حسین مرزا بہت عزت کرتا تھا۔ سلطان نے آپ کو ہرات میں نقیب المومنین مقرر کیا اور آخر عمر تک اس عہدہ پر مامور رہے ملا صاحب بہت بڑے واعظ تھے۔ سنہ ۱۵۰۵ء میں آپ کی وفات ہوئی۔

اخلاق محسنی جس کا انتخاب اس کتاب میں درج ہے سلطان حسین مرزا کی فرمائش پر لکھی گئی۔ یہ کتاب اخلاق کی باتوں کا مختصر اور دلچسپ مجموعہ ہے۔

شاہ قاچار

ناصر الدین شاہ قاچار ایران کا بادشاہ تھا۔ ۱۸۳۱ء میں پیدا ہوا اور ۱۷ سال کی عمر میں ایران کے تخت و تاج کا مالک ہوا۔ اور ۴۸ سال حکومت کرنے کے بعد ۱۸۹۶ء میں قتل کر دیا گیا۔ ایران کا یہ پہلا بادشاہ تھا جس نے یورپ کا سفر کیا۔ اس کے زمانۂ حکومت میں ایران پر انگریزوں کا بہت اثر تھا شاہ کے سفر انگلستان کی یادگار اس کی مشہور تصنیف "سفر نامہ شاہ ایران" ہے۔ یہ کتاب فارسی جدید کا اچھا نمونہ ہے۔ اور اس کو پڑھ کر اندازہ ہوتا ہے کہ اس زمانہ میں فارسی میں غیر زبانوں کے کتنے الفاظ داخل ہو چکے تھے۔

ابن یمین

ابن یمین کا اصل وطن ترکستان تھا۔ سلطان محمد خدا بندہ کے عہد میں خراسان آئے اور اسی کو وطن بنا لیا۔ ابن یمین بلند پایہ شاعر تھے۔ شروع میں بادشاہ اور امراء کی شان میں قصیدے کہتے تھے آخر میں دنیا کے تعلقات سے کنارہ کش ہو کر فقر و قناعت کی زندگی بسر کرنے لگے اور ۹۵ھ میں وفات پائی۔

ان کے قطعات میں قناعت اور خودداری کے مضامین نہایت دل نشین انداز میں بیان کئے گئے ہیں اور چونکہ وہ خود قناعت اور فقر کی زندگی بسر کرتے تھے اس لئے ان کے قطعات میں بڑا سوز اور اثر ہے۔

شاہ قاچار

ناصر الدین شاہ قاچار ایران کا بادشاہ تھا ۱۸۳۱ء میں پیدا ہوا اور ۱۷ سال کی عمر میں ایران کے تخت و تاج کا مالک ہوا۔ اور ۴۸ سال حکومت کرنے کے بعد ۱۸۹۶ء میں قتل کر دیا گیا۔ ایران کا یہ پہلا بادشاہ تھا جس نے یورپ کا سفر کیا۔ اس کے زمانۂ حکومت میں ایران پر انگریزوں کا بہت اثر تھا شاہ کے سفر انگلستان کی یادگار اس کی مشہور تصنیف سفر نامہ شاہ ایران ہے۔ یہ کتاب فارسی جدید کا اچھا نمونہ ہے۔ اور اس کو پڑھ کر اندازہ ہوتا ہے کہ اس زمانہ میں فارسی میں غیر ملکی زبانوں کے کتنے الفاظ داخل ہو چکے تھے۔

ابن یمین

ابن یمین کا اصل وطن ترکستان تھا۔ سلطان محمد خدا بندہ کے عہد میں خراسان آئے اور اسی کو وطن بنا لیا۔ ابن یمین بلند پایہ شاعر تھے۔ شروع میں بادشاہ اور امراء کی شان میں قصیدے کہتے تھے۔ آخر میں دنیا کے تعلقات سے کنارہ کش ہو کر فقر و قناعت کی زندگی بسر کرنے لگے اور سنہ ۹۵ھ میں وفات پائی۔

ان کے قطعات میں قناعت اور خودداری کے مضامین نہایت دلنشین انداز میں بیان کئے گئے ہیں اور چونکہ وہ خود قناعت اور فقر کی زندگی بسر کرتے تھے اس لئے ان کے قطعات میں بڑا سوز اور اثر ہے۔

علامہ اقبال

سر شیخ محمد اقبال سیالکوٹ میں پیدا ہوئے۔ سیالکوٹ اور لاہور کے کالجوں میں تعلیم حاصل کر کے انگلستان اور جرمنی مزید تعلیم کے لیئے گئے۔

اقبال نے ہندوستان اور بیرون ہند نہایت بلند پایہ استادوں سے تعلیم حاصل کی۔ ان کے دل پر مسلمانوں کی انتہائی پستی کا بڑا اثر تھا۔ ان کا پیغام خودی کی تربیت ہے۔ ان کی مشہور تصانیف فارسی کتابیں پیام مشرق، زبور عجم اور پس چہ باید کرد ہیں۔ اقبال ہندوستان میں فارسی شاعری کے آخری امام تھے جن کے زبان اور بیان کے اہل زبان بھی معترف ہیں۔

قواعد

اسم :- وہ کلمہ ہے جو کسی چیز، جگہ، یا شخص کا نام ہو۔
فعل :- وہ کلمہ ہے جس میں کسی کام کا کرنا پایا جائے۔
اور زمانہ بھی پایا جائے۔ زمانے تین ہیں۔
ماضی، حال، مستقبل۔
مصدر :- وہ اسم ہے جس سے فعل اور اسم مشتق بنتے
ہیں۔ فارسی مصدر کے آخر میں نون ہوتا ہے،
جیسے مردن۔ ماضی، مضارع، حال، مستقبل، امر
نہی سب مصدر سے بنتے ہیں۔
مضارع :- وہ فعل ہے جس سے حال اور مستقبل دونوں
کے معنی نکلتے ہوں جیسے کند (وہ کرے)
افعال کے بنانے کا طریقہ
فعل وہ کلمہ ہے جس میں کسی کام کا کرنا پایا جائے۔

فاعل کام کرنے والے کو کہتے ہیں اگر صرف فعل اور فاعل
مل کر بات پوری کر دیں تو فعل، فعل لازم کہلاتا ہے۔ اور
اگر بغیر مفعول کے بات پوری نہ ہو تو اس فعل کو فعل متعدی
کہتے ہیں۔ جیسے احمد رفت (فعل لازم)
اور عمر، زید را زد (فعل متعدی)

جس فعل کا فاعل معلوم ہو اس کو فعل معروف کہتے ہیں
جیسے زید نوشت اور جس کا فاعل نہ معلوم ہو اس کو فعل
مجہول کہتے ہیں جیسے کشتہ شد

فعل کی چھ قسمیں ہوتی ہیں۔
(۱) ماضی۔ (۲) مضارع (۳) حال (۴) مستقبل (۵)
امر (۶) نہی اور ماضی کی چھ قسمیں ہوتی ہیں
(۱) ماضی مطلق (۲) ماضی قریب (۳) ماضی بعید (۴) ماضی
استمراری (۵) ماضی شکی (۶) ماضی تمنائی۔

مختلف افعال کے بنانے کا طریقہ

(۱) ماضی مطلق۔ مصدر سے علامت مصدر دور کر دینے سے
ماضی مطلق بن جاتی ہے جیسے آمدن سے آمد، رفتن سے
رفت۔

(۲) ماضی قریب :- ماضی مطلق کے آخر میں ہ بڑھا کر
است لگا دینے سے ماضی قریب بن جاتی ہے جیسے
آمد سے آمدہ است۔

(۳) ماضی بعید۔ ماضی مطلق میں ہ بڑھا کر بود لگا دینے
سے ماضی بعید بن جاتی ہے۔ جیسے آمد سے آمدہ بود

(۴) ماضی استمراری - ماضی مطلق کے شروع میں
می یا ہمی لگا دینے سے ماضی استمراری بن جاتی
ہے جیسے می آمد

(۵) ماضی شکی :- ماضی مطلق کے آخر میں ہ بڑھا کر
باشد بڑھا دینے سے ماضی شکی بن جاتی ہے
جیسے آمد سے آمدہ باشد

(۶) ماضی تمنائی :- ماضی مطلق کے آخر میں یائے
مجہول لگا دینے سے ماضی تمنائی بن جاتی ہے
جیسے آمد سے آمدے

مضارع :- اس کے بنانے کا کوئی مقررہ قاعدہ
نہیں ہے۔

حال :- فعل مضارع سے پہلے لفظ می یا ہمی بڑھا

دینے سے حال کا صیغہ بن جاتا ہے جیسے آید سے
می آید ۔
مستقبل :۔ ماضی مطلق سے پہلے خواہد بڑھا دینے
سے مستقبل کا صیغہ بن جاتا ہے جیسے آمد سے خواہد آمد

مصدر نامہ

مصدر	معنی	مضارع
	ا	
آموختن	سیکھنا	آموزد
آمدن	آنا	آید
آراستن	سجانا	آراید
اندیشہ کردن	سوچنا	اندیشہ کند
افتادن۔ درافتادن	گرنا۔ پڑنا	افتد۔ درافتد
از چیزی گذشتن	کوئی چیز چھوڑ دینا۔ معاف کر دینا	گذرد
احتیاج برآوردن	ضرورت پوری کرنا	احتیاج برآورد
اتفاق افتادن	اتفاق ہونا	اتفاق افتد
از سر گرفتن	پھر سے شروع کرنا	از سر گیرد
از سر بدر کردن	دماغ سے نکال دینا	از سر بدر کند
آمادہ ساختن	آمادہ کرنا۔ تیار کرنا	آمادہ سازد
اشتباہ کردن	غلطی کرنا	اشتباہ کند
آزردن	(دل) دکھانا۔ رنج پہنچانا	آزارد
انداختن	ڈالنا۔ پھینکنا	اندازد
آواز خواندن	گیت گانا	آواز خواند

مصدر	معنی	مضارع
اندیشیدن	سوچنا	اندیشد
از چیزے در گذشتن	چھوڑ دینا۔ معاف کر دینا	درگذرد
آلودن	خراب کرنا۔ بھرنا۔ سانٹنا	آلاید
آشامیدن	پینا	آشامد
اوج گرفتن	بلند ہونا	اوج گیرد
از دست دادن	کھو دینا	از دست دہد
از بین بردن	ختم کر دینا۔ مار ڈالنا	از بین برد
انتقام کشیدن	بدلہ لینا	انتقام کشد
پشیمان شدن	پچھتانا۔ ارادہ بدل دینا	پشیمان شود
آسودن	بے فکر رہنا۔ آرام کرنا	آساید
آتش روشن کردن	آگ جلانا۔ آگ سلگانا	آتش روشن کند
از حرکت باز ماندن	ٹھٹک کر رہ جانا۔	از حرکت باز ماند
	ب	
باز کردن	کھولنا	باز کند
برافراختن	بلند کرنا	برافرازد
بستن یا بربستن	باندھنا۔ بند کرنا	بندد۔ بربندد
بودن	ہونا	باشد۔ بود
بالا رفتن	چڑھنا۔ اوپر جانا	بالا رود

بازایستادن	رک جانا	بازایستد
بیدار شدن	جاگ جانا	بیدار شود
برداشتن	لے لینا - اٹھا لینا	بردارد
بارور شدن	پھل دینا	بارور شود
بهره‌مند شدن	فائدہ اٹھانا	بهره‌مند شود
بهره‌ور شدن		بهره‌ور شود
پائیدن	بچا رہنا	پاید
بخشیدن	بخشنا - عطا کرنا - دینا	بخشد
بازی کردن	کھیلنا	بازی کند
باختن	ہارنا	بازد
بجا آوردن	عمل میں لانا	بجا آورد
بدر شدن	باہر چلے جانا	بدر شود
برگزیدن	چننا - انتخاب کرنا	برگزیند
برخاستن	اٹھنا - کھڑا ہو جانا	برخیزد
برآوردن	نکالنا - پورا کرنا - انجام دینا	برآورد
برگشتن	لوٹنا - واپس آنا	برگردد
بفروش رسیدن	بکنا - فروخت ہونا	بفروش رسد
بردن	لیجانا	برد
براه افتادن	چل پڑنا	براه افتد

بلند حرف زدن	آواز سے بات کرنا	بلند حرف زند
برچیدن	چگنا (دانہ وغیرہ)	برچیند
بُریدن	کاٹنا	بُرّد
برآمدن	پورا ہونا۔ انجام پانا	برآید
بسر آوردن	بسر کرنا۔ گزارنا۔ پورا کرنا	بسر آورد
بیدار کردن	جگانا	بیدار کند
بصدا درآوردن	بجانا	بصدا درآورد
بقتل رسیدن	قتل ہونا	بقتل رسد
باور داشتن	یقین کرنا	باور دارد
بہ خود پیچیدن	غصہ میں بل کھانا	بہ خود پیچد
بزمین خوردن	گرنا۔ ٹکرانا۔ زمین پر گر پڑنا	بزمین خورد
بوسیدن	پیار کرنا	بوسد
بدادِ کسی رسیدن	کسی کی مدد کرنا	بداد کسی رسد
بہ کنار رفتن	ایک طرف ہٹنا	بہ کنار رود
بلعیدن	نگلنا	بلعد
بدوش کشیدن	کندھے پر اٹھانا	بدوش کشد
بدوش گرفتن	کندھے پر اٹھانا	بدوش گیرد
بیادِ کسی رسیدن	کسی کو یاد آنا	بیاد کسی رسد
بزانو درآمدن	جھک جانا۔ سجدہ میں گرنا	بزانو درآید

	پ	
پُرسیدن	پوچھنا	پُرسد
پناہ بُردن	پناہ لینا	پناہ بَرد
پذیرفتن	استقبال کرنا۔ قبول کرنا	پذیرد
پس دادن	واپس دینا	پس دہد
پاک کردن	صاف کرنا	پاک کُند
پس انداز کردن	بچانا	پس انداز کند
پی بُردن	سمجھنا۔ کسی چیز کا پتہ لگانا	پی بَرد
پیروز شدن	غالب آنا۔ فتح پانا	پیروز شود
پیش رفتن	آگے بڑھنا	پیش رَوَد
پیادہ شدن	اترنا (کسی سواری میں سے)	پیادہ شود
پیش بینی کردن	پہلے سے اندازہ لگانا۔ پیشنگوئی کرنا	پیش بینی کند
پریدن	اڑنا۔ چھلانگ لگانا	پَرَد
پرزدن	پھڑپھڑانا۔ پر مارنا	پر زَنَد
پیچیدن	لپٹنا۔ الجھنا	پیچد
پَرَستیدن	بیحد محبت کرنا۔ پرستش کرنا	پَرَستد
پوشیدن	پہننا	پوشد
پختن	پکانا	پَزَد
پدیدار گشتن	نمودار ہونا	پدیدار گردد

پرداختن	(کسی کام پر) لگ جانا	پردازد
	ت	
تمیز دادن	تمیز کرنا۔ فرق سمجھنا۔ پہچاننا	تمیز دہد
ترسیدن	ڈرنا	ترسد
تکان دادن	ہلانا۔ جھنجھوڑنا	تکان دہد
توانستن	سکنا	تواند
تمام شدن	پورا ہونا۔ مکمل ہونا۔ ختم ہونا	تمام شود
تحمل کردن	برداشت کرنا	تحمل کند
تازانیدن	دوڑانا	تازاند
تامین کردن	بندوبست کرنا۔ انتظام کرنا	تامین کند
تماشا کردن	دیکھنا۔ سیر دیکھنا	تماشا کند
توضیح دادن	تشریح کرنا۔ وضاحت کرنا۔ سمجھانا	توضیح دہد
تنہ زدن	دوسرے کو ٹھیلتے ہوئے چلنا۔ کندھے سے کندھا ٹکرانا	تنہ زند
تکان خوردن	جھٹکا لگنا۔ صدمہ ہونا (کسی اچانک خبر سے)	
تن در دادن	راضی ہونا۔ تیار ہونا	تن در دہد
	ج	
جواب دادن	جواب دینا	جواب دہد
جَستن	اچھلنا	جہد
جُستن	ڈھونڈنا	جوید

جلو گرفتن	روکنا	جلو گیرد
جویدن	چبانا	جود
جویا شدن	پوچھنا	جویا شود
جلب کردن	کھینچنا ۔ متوجہ کرنا	جلب کند
	چ	
چاک دادن	چاک کرنا، کاٹنا	چاک دہد
چربیدن	گھسٹنا	چربد
چیره شدن	غالب آنا	چیره شود
	ح	
حکایت کردن	قصہ بیان کرنا ۔ کہنا	حکایت کند
حکایت آوردن	قصہ بیان کرنا ۔ کہنا	حکایت آورد
	خ	
خجالت کشیدن	شرم کرنا ۔ شرمندہ ہونا	خجالت کشد
خوابیدن	سونا	خوابد
خواب بردن	نیند آنا	خواب برد
خنده کردن	ہنسنا	خنده کند
خوردن	کھانا	خورد
خواندن	پڑھنا	خواند
خط خط کردن	لکیریں کھینچنا	خط خط کند

خود را باختن	ہوش وحواس گم ہو جانا یا کر دینا	خود را بازد
خشم آمدن	غصہ آنا	خشم آید
خدمت کردن	ادب اور احترام کرنا	خدمت کند
خراشیدن	کھرچنا	خراشد
خوش داشتن	پسند کرنا - اچھا لگنا	خوش دارد
خریدن	خریدنا	خرد
خرید کردن	خریداری کرنا	خرید کند
خود داری کردن	بچنا - خود کو روکنا	خود داری کند
خوش آمدن	اچھا لگنا	خوش آید
خرامیدن	ٹہلنا	خرامد
خفتن	سونا	خسپد
خوب کردن	اچھا کرنا - تندرست کرنا	خوب کند
خرج کشیدن	خرچ اٹھانا	خرج کشد
خرد کردن	چھوٹا چھوٹا کرنا	خرد کند
خارج گردیدن	باہر نکلنا	خارج گردد
	د	
دادن	دینا	دہد
دیدن	دیکھنا	بیند
دانستن	جاننا	داند

دست برداشتن	ترک کردینا	دست بردارد
داشتن	رکھنا	دارد
دور انداختن	پھینک دینا	دور اندازد
در زدن	دروازہ کھٹکھٹانا	در زند
دوست داشتن	چاہنا۔ محبت کرنا	دوست دارد
درچاہ کردن	کنوئیں میں ڈالنا	درچاہ کُند
رد کردن	رد کرنا	رد کند
دویدن	دوڑنا	دَوَد
دراز کردن	بلند کرنا	دراز کُند
دُنبال کردن	پیچھا کرنا	دنبال کُند
دوترکہ سوار کردن	ایک چیز یا جانور پر دو کو سوار کرنا	دوترکہ سوار کند
درآغوش کشیدن	گلے لگانا	درآغوش کشد
دست دادن	(ہاتھ سی وغیرہ کا) آنا	دست دہد
در سخنِ دیگران دویدن	دوسروں کی بات کاٹنا	دَوَد
دراز کشیدن	لیٹنا	دراز کشد
درآوردن	باہر نکالنا	درآورد
دَرمان کردن	علاج کرنا	درمان کند
دَرک کردن	سمجھنا	دَرک کند
دل شور افتادن	ہول اٹھنا۔ دل دہل جانا	دل شور افتد

دیر کردن	دیر کرنا - دیر ہونا	دیر کند
دست کشیدن	ہاتھ کھینچ لینا - چھوڑ دینا	دست کشد
	ر	
رسیدن	پہنچنا	رسد
رفتن	جانا	رود
راحت شدن	آرام آنا - چین پڑنا	راحت شود
رنجیدن	ناراض ہونا	رنجد
رہانیدن	بچانا - نجات دینا	رہاند
رساندن یا رسانیدن	پہنچانا	رساند
راہ دادن	رستہ دینا	راہ دہد
رخت کندن	کپڑے اتارنا	رخت کند
راہ ہموار شدن	راستہ صاف ہونا	راہ ہموار شود
ریختن	ڈالنا	ریزد
رنج بردن	پریشان رہنا	رنج برد
رہا شدن	چھوٹنا	رہا شود
	ز	
زندگی کردن	رہنا	زندگی کند
زیر گرفتن	کسی چیز پر سے گذر جانا	زیر گیرد
زدن	مارنا - لوٹنا	زند

زحمت کشیدن	تکلیف اٹھانا	زحمت کشد
زیستن	جینا - زندہ رہنا - رہنا	زیید
	س	
ساختن	بنانا	سازد
سرمشق گرفتن	کسی چیز کو اپنے لئے نمونہ یا مثال بنانا اور اس کے مطابق عمل کرنا - عبرت حاصل کرنا	سرمشق گیرد
سررسیدن	اچانک پہنچنا	سررسد
سر بیرون کردن	جھانکنا - سر باہر نکالنا	سر بیرون کند
سفیدہ دمیدن	صبح کا اجالا ہونا	سفیدہ دمد
سختگیری کردن	سختی کرنا - بہت خیال رکھنا	سختگیری کند
سر برآوردن	سر اٹھانا	سر برآورد
سخن گفتن	بات کرنا	سخن گوید
سپردن	سپرد کرنا - حوالے کرنا	سپرد
	ش	
شنیدن	سننا	شنود
شدن	ہونا	شود
شمردن	گننا	شمرد
شناختن	پہچاننا - جاننا	شناسد
شایع کردن	افواہ پھیلانا - مشہور کرنا	شایع کند

شکستن	توڑنا	شکند
شستن	دھونا	شوید
شایستن	چاہنا	شاید
شکم سیر کردن	پیٹ بھرنا	شکم سیر کند
	ص	
صحبت کردن	بات کرنا	صحبت کند
صدا کردن	آواز دینا - آواز پیدا ہونا	صدا کند
صرفِ کسی کردن	کسی پر صرف کرنا	صرفِ کسی کند
	ط	
طلبیدن، طلب کردن	بلانا	طلبد
	ع	
عارض شدن	(بیماری وغیرہ کا) ہونا	عارض شود
عفو کردن	معاف کرنا	عفو کند
	غ	
غرق شدن	ڈوبنا	غرق شود
غریدن	غرانا	غرد
	ف	
فکر کردن	سوچنا - خیال کرنا	فکر کند
فرصت را غنیمت شمردن	موقع غنیمت سمجھنا	شمرد

فرمودن	فرمانا - کرنا	فرماید
فرو شدن	اتر جانا - داخل ہونا	فرو شود
فاش ساختن	(راز) فاش کرنا - کھولنا	فاش سازد
فہمیدن	سمجھنا - معلوم ہونا	فہمد
فریاد کردن	چیخنا	فریاد کند
فریب خوردن	دھوکا کھانا	فریب خورد
	ق	
قول دادن	وعدہ کرنا	قول دہد
قرار دادن	وعدہ کرنا	قرار دہد
	ک	
کوشیدن	کوشش کرنا	کوشد
کردن	کرنا	کند
کاشتن	اگانا	کارد
کوفتن	مارنا - پیٹنا	کوبد
کار بستن	کام میں لانا - عمل کرنا	کار بندد
کسب کردن	حاصل کرنا	کسب کند
کامرانی کردن	عیش کرنا	کامرانی کند
کندن	کاٹنا - اکھیڑنا - اتارنا	کند
کاستن	کم کرنا - گھٹانا	کاہد

	گ	
گریختن	بھاگنا - فرار کرنا	گریزد
گرفتن	پکڑنا - فرض کر لینا	گیرد
گفتن	کہنا	گوید
گذشتن	گذرنا	گذرد
گشتن	ہونا - گھومنا - پھرنا	گردد
گذاشتن	رکھنا - چھوڑنا	گذارد
گذراندن - گذرانیدن	گذارنا	گذراند
گردانیدن	گھمانا - پھرانا - چکر لگوانا	گرداند
گرفتار شدن	پھنس جانا	گرفتار شود
گم کردن	کھو دینا	گم کند
گنجیدن	سمانا - گنجائش کرنا	گنجد
گشادن یا گشودن	کھولنا - حل کرنا	گشاید
گوش دادن	سننا	گوش دہد
گردن زدن	گردن اڑانا	گردن زند
گریستن	رونا	گرید
گریہ کردن	رونا	گریہ کند
	ل	
لازم شدن	ضرورت ہونا	لازم شود

لذت بردن	لطف اٹھانا	لذت برد
لغزیدن	پھسلنا	لغزد
لیسیدن	چاٹنا	لیسد
لرزیدن	کانپنا - لرزنا	لرزد
	م	
مردن	مرنا	میرد
ماندن	رہنا - باقی بچنا - اکیلا رہ جانا	ماند
مراجعه کردن	رجوع کرنا - جانا	مراجعه کند
متوجه شدن	پتہ چلنا	متوجه شود
مواظب بودن	خیال رکھنا - ہوشیار رہنا	مواظب باشد
مسواک کردن	برش سے دانت صاف کرنا	مسواک کند
میسر شدن	حاصل ہونا - فراہم ہونا	میسر شود
مرخص شدن	رخصت ہونا	مرخص شود
معالجه کردن	علاج کرنا	معالجه کند
مجازات کردن	سزا دینا	مجازات کند
	ن	
ننگ داشتن	شرم کرنا	ننگ دارد
نهال نشاندن	پودا لگانا	نهال نشاند
نشاندن	بٹھانا	نشاند

نگریستن	دیکھنا	نگرد
نگاہ داشتن	رکھنا	نگاہ دارد
نگاہ کردن	دیکھنا	نگاہ کند
نشستن	بیٹھنا	نشیند
نادیدہ گرفتن	نظر انداز کرنا	نادیدہ گیرد
نوشتن	لکھنا	نویسد
نفس بُریدن	سانس پھول جانا - سانس ٹوٹ جانا	نفس بُرّد
نفس زدن	سانس لینا - ہانپنا	نفس زند
نابود شدن	مرجانا - غائب ہوجانا	نابود شود
نام بُردن	نام لینا	نام بَرد
نشان دادن	ظاہر کرنا - دکھانا	نشان دہد
نامیدن	کہنا - نام دینا - نام رکھنا	نامد
نشیمن کردن	گھر بنانا - گھونسلہ بنانا	نشیمن کند
نقش بستن	بیٹھ جانا - جم جانا - پیدا ہونا	نقش بندد
نواختن	(کسی ساز کا) بجانا - نوازنا	نوازد
نوشیدن	پینا	نوشد
ناکردن	رونا - چلّانا	نالہ کند
نهفتن	چھپنا - پوشیدہ ہونا - چھپانا	نهفتد

و

وارد شدن	داخل ہونا	وارد شود
وجود داشتن	ہونا - وجود رکھنا	وجود دارد
وعدہ دادن	وعدہ کرنا - قول دینا	وعدہ دہد

ہ

ہلاک شدن	مر جانا	ہلاک شود
ہدف کردن	نشانہ بنانا	ہدف کند

ی

یافتن	پانا	یابد
یاد داشتن	یاد ہونا	یاد دارد

تمت

DUE DATE

ص بر ک
۲۵

ف
۸۹۱٤۵۰۷

۶۴۴۷

کتاب فارسی

Date	No.	Date	No.